

ترتیب، (۴) مطابق با (۱') و (۸) مطابق با (۶) ساخته می‌شود (به عبارت دقیق‌تر، (۸) مطابق با ژرف‌ساخت زیربنایی (۶) ساخته می‌شود، همان‌گونه که (۱') در زیربنای (۱) قرار دارد)، اما هیچ عبارت اسمیه‌ای مانند (۵) و (۹) به عنوان معادل روساخت‌های (۲) و (۷)، وجود ندارد. این مشاهده‌ی کلی را می‌توان به کمک نمونه‌های متعددی نشان داد. مطلب مذکور از آن جهت جالب می‌نماید که فرضی را تأیید می‌کند و آن این است که ژرف‌ساخت‌های انتزاعی، از نوعی که مطرح شد، در نمود ذهنی جملات نقش دارند. می‌بینیم که وقتی دستور زبان انگلیسی را بر مبنای این فرض و فرض‌های مرتبط با آن بررسی می‌کنیم، می‌توانیم به آسانی طبقه‌ی جملاتی را تعیین کنیم که می‌توانند از گروه اسم‌واره‌ی معادل، از نوع آنچه در این جا مطرح شد، برخوردار باشند. در این مورد، هیچ راه طبیعی‌ای برای تعیین این طبقه از طریق روساخت وجود ندارد زیرا، همان‌طور که دیدیم، جملاتی که در روساخت بسیار شبیه یکدیگرند، به لحاظ فرایندهای صوری دخیل در ساختن عبارت‌های اسمیه، عملکردهایی کاملاً متفاوت دارند. برای توجیه این واقعیت‌ها می‌توان سعی بر آن داشت تا از سطحی ژرف‌تر بهره گرفت و با تدوین اصلی در قالب دستور جهانی، چنین مدعی شد که گروه‌های اسم‌واره‌ی مورد بحث، تنها در تطابق با ژرف‌ساخت‌ها [ی جملات معادل خود] قرار دارند.

به طور خلاصه، نمونه‌های مورد بحث ما به این دلیل برای مطالعه‌ی زبان اهمیت دارند که شواهدی برای نظریه‌ای درباره‌ی ساخت زبان فراهم می‌سازند نه به این دلیل که مفاهیم گوناگون قطعیت، قی‌نفسه، از اهمیت برخوردارند. فیلسوفی که به مسئله‌ی قطعیت می‌پردازد، از مجموعه‌ی داده‌هایی که برای بررسی‌های زبانی بسیار جالب است، بهره‌ی اندکی خواهد برد.

صرف نظر از تصادف یا موضوعات مربوط به تاریخچه‌ی فردی، زبان‌شناسی فقط تا آنجا برای فلسفه اعتبار می‌یابد که نتایج حاصل از بررسی ماهیت زبان به مسائل مورد توجه فیلسوف نیز مربوط می‌شود. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که این امر در آینده تا چه اندازه صحت پیدا خواهد کرد؛ برای مثال، ممکن است در آینده، مطالعه‌ی زبانی ساخت معنایی و نحوی، مبنای استواری برای برخی ملاحظات فلسفی فراهم سازد — مثلاً می‌توان اعتبار بالقوه‌ی طبقه‌بندی نظام‌مندی از افعال را

در نظر گرفت که در زبان‌های گوناگون صادق باشد. اما این امر در حال حاضر آرزویی بیش نیست و با واقعیت‌های کنونی فاصله دارد. با وجود این، به تصور من، می‌توان گفت که برخی نتایج مستدل درباره‌ی ماهیت زبان، به طرّقی کاملاً متفاوت با آنچه در این جا مطرح شد، پاسخی برای پرسش‌های فلسفی سنتی‌اند. به ویژه، تصور می‌کنم که این نتایج به مسئله‌ی چگونگی فراگیری دانش و تعیین مختصه‌ی دانش بشر از طریق ویژگی‌های کلی ذهن مربوط باشد. قصد من این است که در مابقی این مقاله به برخی از پیشنهاد‌های ارائه شده در این مورد، مجدداً اشاره کنم^۱ و سپس به مسائل و اعتراض‌های متعددی بپردازم که از جانب بسیاری از فلاسفه درباره‌ی این پیشنهادها ابراز شده است.^۲

شاید بتوان راهبرد تحقیقی زیر را برای مطالعه‌ی فرایندهای شناختی در انسان پذیرفت. شخص در معرض یک محرک فیزیکی قرار می‌گیرد و آن را به طریقی تعبیر می‌کند. در این مورد می‌توان گفت که او درک معینی را بنا می‌کند که معرف نتیجه‌گیری‌های (عموماً ناخودآگاه) او درباره‌ی منبع تحریک است. ما تا جایی که بتوانیم مختصات این درک را دریابیم، قادر به بررسی فرآیند تعبیر خواهیم بود. به عبارت دیگر، ما قادریم الگویی از ادراک به دست دهیم که محرک‌ها را به عنوان درون‌داد و ادراکات را به مثابه برون‌داد در نظر گیرد؛ الگویی که با شرایط تجربی مشخصی که عملاً محرک‌ها را با تعبیر آنها جفت می‌کند تطابق دارد. برای مثال، شخصی که جملات (۱) و (۲) را می‌فهمد، آگاهانه یا ناآگاه می‌داند که در نمونه‌ی

۱. برای نمونه، نگاه کنید به نوشته‌ی من برای سمپوزیوم تصورات ذاتی؛ چاپ شده در:

Synthese, Vol. 17, NO. 1, March 1967, pp. 2-11. و مراجع مندرج در ص ۱۱ آن مقاله.

۲. به ویژه، نوشته‌ی نلسون گودمن (Goodman) و هایلری پوتنام (Putnam) برای همان سمپوزیوم؛ چاپ شده در

Synthese, Vol. 17, No. 1, March 1967, pp 12-28.

و نقد و بررسی هنری هیتس [Hiz] و گیلبرت هارمن (Harman) درباره مقاله‌ی

"Some Recent Issues in Linguistics", *Journal of Philosophy* Vol. 64, No. 2, Feb. 2, 1967, pp. 67-87.

این دو تن بیشتر به تحلیل انتقادی فصل ۱ کتاب من پرداخته‌اند:

Aspects of the Theory of Syntax (Camb., Mass.: MIT Press, 1965).

(۲) قضیه است که قطعی است اما در نمونه‌ی (۱) شخص نسبت به چیزی قطعیت دارد و به این ترتیب واژه‌ی certain در این دو نمونه از دو معنی مختلف برخوردار است. اگر ما به مطالعه‌ی چگونگی درک زبان علاقه‌مند باشیم — به ویژه، مطالعه‌ی فرایندهایی که جملات به کمک آن‌ها درک می‌شوند — می‌توانیم کار خود را با تبیین ادراک‌ها به گونه‌ای آغاز کنیم که بیان‌کننده‌ی این تفاوت باشند، یعنی به همان ترتیبی که درباره‌ی نمونه‌های (۱) و (۲) پیشنهاد کردیم و گفتیم که این نمونه‌ها به دلیل نوع تعبیرشان، مؤلفه‌های بنیادین درک به شمار می‌روند. سپس می‌توانیم به این پرسش پردازیم که شنونده چگونه از طریق محرک‌های (۱) و (۲)، به عنوان درون‌داد، این ادراک‌ها را می‌سازد.

الگوی ادراکی‌ای که محرک و درک را به یکدیگر مربوط سازد ممکن است شامل نظام معینی از عقاید، راهبردهایی برای تعبیر محرک‌ها، و عوامل دیگری — نظیر سازمان‌دهی حافظه — باشد. به هنگام بحث درباره‌ی زبان، اصطلاح فنی‌ای که برای اشاره به نظام زیربنایی عقاید به کار می‌رود، دستور یا دستورزایانام دارد. دستور نظام قواعدی است که طبقه‌ی نامحدودی از ادراک‌های بالقوه را تولید می‌کند که هر یک دارای جنبه‌های آوایی، معنایی و نحوی خاص خود هستند، یعنی طبقه‌ی ساخت‌هایی که زبان مورد بحث را تشکیل می‌دهند. ادراک‌ها به نوبه‌ی خود ساخته‌های ردیف اول به شمار می‌روند؛ ما ویژگی‌های آن‌ها را از طریق آزمایش و مشاهده تعیین می‌کنیم. دستور که در زیربنای شکل‌بندی ادراک‌ها قرار دارد، ساخته‌ی ردیف دوم به حساب می‌آید. برای مطالعه‌ی آن، باید از دیگر عواملی که به کاربرد و فهم زبان مربوط‌اند، دوری جست و تنها به دانش زبان^۳ توجه داشت که به شکلی از طریق به کارگیرنده‌ی زبان درونی شده است.

با تمرکز بر این نظام، می‌توان به تحقیق درباره‌ی ابزارهای دستیابی به آن و مبانی فراگیری آن پرداخت. به عبارت دیگر، می‌توان ساختن الگوی دومی از یادگیری را امتحان کرد، الگویی که داده‌های معینی را به مثابه درون‌داد در نظر می‌گیرد و به عنوان برون‌داد، نظامی از عقایدی را به دست می‌دهد که بخشی از

۳. از آن‌جا که زبان به غیر از نمود ذهنی‌اش، موجودیت عینی ندارد، ارائه‌ی تمایزی میان «عقاید» و «دانش»، در این مورد خاص، ضروری نمی‌نماید.

ساخت درونی الگوی ادراکی است. در چنین شرایطی، برون‌داد در مرحله‌ی نهایی اندامواره که این نظام عقاید را کسب کرده است نمود می‌یابد؛ سپس این پرسش مطرح خواهد شد که تحقق این مرحله‌ی نهایی از طریق تعامل عوامل ذاتی، فرایندهای بلوغ و تأثیر متقابل اندامواره و محیط چگونه است.

به طور خلاصه، ما می‌توانیم کار خود را با این پرسش آغاز کنیم که چه چیزی درک می‌شود و از این طریق به مطالعه‌ی ادراک پردازیم. می‌توانیم با تمرکز بر نقش اعتقاد (که در بحث ما همان دانش زبان است) در ادراک، بکوشیم تا تعیین کنیم که چه چیزی آموخته می‌شود و از این طریق به مطالعه‌ی یادگیری پردازیم. البته می‌توان موضوع دیگری برای مطالعه برگزید یا شیوه‌ی دیگری در مطالعه اتخاذ کرد. هر همین اساس است که بخش عمده‌ای از روان‌شناسی جدید، به دلایلی که مورد قبول من نیست، خود را به مطالعه‌ی رفتار و کنترل رفتار محدود ساخته است. قصد من در این جا پرداختن به این موضوع نیست، ولی می‌خواهم صرفاً نظرم را در این مورد بیان کنم: این رهیافت بی‌ثمر بودن خود را نشان داده است و علاوه بر این، محدود ساختن موضوعات از این طریق غیرمنطقی است. کسی نمی‌تواند امید مطالعه‌ی ثمربخش را در زمینه‌ی یادگیری یا ادراک در سر پیروراند و پایبند به محدودیت‌های روش شناختی‌ای باشد که دستگاه مفاهیم را تا حد عدم تشخیص مفهوم چه چیزی درک می‌شود و چه چیزی آموخته می‌شود محدود می‌سازد.

من بر این اعتقادم که مطالعه‌ی زبان انسان به شیوه‌ای که شرح آن گذشت، نتایج جالبی به بار خواهد آورد. دست کم در حوزه‌های نحو و آواشناسی می‌توان تبیینی کلی و قابل قبول از نظام نمود ادراک‌ها در زبان انسان به دست داد. علاوه بر این، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در زمینه‌ی ارائه‌ی دستورهای زبانی صورت گرفته است که بر دانش زبان به عنوان برون‌داد یک الگوی یادگیری و مؤلفه‌ای بنیادین از الگوی ادراکی تأکید دارند. به اعتقاد من، شواهد حاکی از آن است که دستور زبانی زبان بشری شامل عناصر زیر است: نظامی از قواعد کاملاً محدود پایه، مجموعه‌ای از گشتارهای دستوری که ژرف‌ساخت‌های ساخته شده بر مبنای قواعد پایه را بر روساخت‌ها بازنمایی می‌کنند، و مجموعه‌ای از قواعد واجی که نموده‌های آوایی را به کمک الفبای آوانگار جهانی بر روساخت‌ها اعمال می‌کنند. علاوه بر این، شواهد

مناسبی نیز برای طرح این ادعا وجود دارد که اصول کاملاً محدودی، عملکرد این قواعد را تعیین می‌کنند؛ منظور از این قواعد، همان شروط پیچیده و بفرنج ترتیب و سازماندهی است. در این مورد آثار بسیار جالبی در دست است که من در این جا به آن‌ها نخواهم پرداخت و تنها بر این نکته تأکید خواهم کرد که ضرورت از پیش تعیین شده‌ای (a priori) برای زبان وجود ندارد تا به صورت کاملاً ویژه‌ای که در این ملاحظات آمده سازمان یافته باشد. با وجود این، اگر این نظریه‌ی ساخت زبانی درست یا نزدیک به درست باشد، مسائلی نه چندان ساده‌ای در برابر نظریه‌ی یادگیری انسان قد علم خواهند کرد. در این مورد، به ویژه این مسئله مطرح خواهد شد که کودک چگونه می‌تواند، بر مبنای داده‌های محدود خود، دستوری از نوع آنچه به او نسبت می‌دهیم بسازد و این دستور از انتخاب و ترتیب خاصی از قواعد و اصول محدود اعمال چنین قواعدی برخوردار باشد. به عبارت دیگر، ساخت درونی الگوی یادگیری چه باید باشد تا بتواند چنین دستاوردی را باز نماید. واضح است، ما باید بکوشیم تا این ساخت ذاتی را به گونه‌ای تعیین کنیم که دو شرط تجربی را برآورده سازد. نخست این که، ما باید ساختی را با ویژگی ذاتی به اندامواره‌ی مورد بحث نسبت دهیم که آن قدر غنی باشد تا بتواند این واقعیت را بیان کند که دستور مفروض بر مبنای شرایط موجود و مبتنی بر داده‌ها فراگرفته می‌شود. دوم این که نباید ساختی را به این اندامواره نسبت دهیم که به دلیل غنای بیش از حد خود، با گوناگونی‌های شناخته شده‌ی زبان‌ها ناهماهنگ باشد. ما نمی‌توانیم دانش زبان انگلیسی را به عنوان ویژگی ذاتی به کودک نسبت دهیم، زیرا می‌دانیم که او می‌تواند زبان ژاپنی را به خوبی انگلیسی بیاموزد. ما نمی‌توانیم توانایی ایجاد تداعی‌ها یا اعمال روال‌های تحلیلی زبان‌شناسی ساختگرا را به وی نسبت دهیم، زیرا (اگر این پیشنهادها دقیق باشند، به سادگی می‌توان این موضوع را نشان داد) ساخت‌هایی که این دسته از روال‌ها ایجاد می‌کنند، همان‌هایی نیستند که باید به مثابه دستورهای زایا در نظر گرفته شوند. ما در قالب محدودیت‌های تجربی‌ای که مطرح شد مختاریم به طرح نظریه‌های ساخت ذاتی پردازیم و آن‌ها را بر مبنای پیامدهای تجربی‌شان بیازماییم. بیان این حرف، تنها تعریف مسئله است و پرسش‌های اساسی تنها زمانی پدید خواهد آمد که نظریه‌ای مشخص پیشنهاد شود.

با بررسی جملات و توصیف‌های ساختاری آن‌ها، نشانه‌های گفتاری و ادراک‌های ناشی از آن‌ها، می‌توان به نتایج دقیقی درباره‌ی دستور زایا رسید که عنصری بنیادین در کنش زبانی، گفتار و درک گفتار به شمار می‌رود. در مرحله‌ی بعد، با روی آوردن به سطحی انتزاعی‌تر، این پرسش مطرح خواهد شد که چنین دستور زایایی چگونه فراگرفته می‌شود. از دیدگاهی صوری، دستوری که هر انسان عادی آن را درونی می‌کند، می‌تواند به مثابه نظریه‌ای درباره‌ی زبان وی توصیف شود. چنین نظریه‌ای از شکلی بسیار پیچیده و انتزاعی برخوردار است و در نهایت، ارتباط میان آوا و معنی را از طریق تولید توصیف‌های ساختاری جملات (ادراک‌های بالقوه)، همراه با جنبه‌های آوایی، معنایی و نحوی‌شان برقرار می‌سازد. از این دیدگاه می‌توان فراگیری دانش زبان کودک را نوعی ساخت نظریه تلقی کرد. کودک با برخورداری از داده‌هایی بسیار محدود، نوعی نظریه درباره‌ی زبان می‌سازد که این داده‌ها نمونه‌ای برای آن به شمار می‌روند (و در واقع، نمونه‌ای بسیار نازل، زیرا بخش عمده‌ای از آن باید به دلیل عدم اعتبار و نادرستی کنار گذاشته شود — به این ترتیب، کودک قواعد دستوری را می‌آموزد که بر مبنای شنیده‌هایی است که بخش عمده‌ای از آن بدساخت، نامناسب و نادرست است). دانش نهایی زبان کودک آشکارا به مراتب فراتر از داده‌هایی است که در اختیار وی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، نظریه‌ای که کودک، به هر طریقی، پدید می‌آورد، دارای میدان پیش‌بینی‌ای است که داده‌های بنیادین‌اش، بخش ناچیزی از آن را تشکیل می‌دهند. کاربرد عادی زبان، خصلتاً متضمن جملات جدید است که تطابق و شباهتی جزء به جزء با اندوخته‌های تجربی کودک ندارند. علاوه بر این، هر زبان‌آموز عادی نیز، علی‌رغم تفاوت‌های فراوان در تجربه و توانایی، وظیفه‌ی ساخت این نظام را به نحوی بسیار مشابه انجام می‌دهد. نظریه‌ی یادگیری در انسان باید با چنین واقعیت‌هایی روبه‌رو شود. تصور می‌کنم این واقعیت‌ها بیان‌کننده‌ی نوعی نظریه درباره‌ی هوش انسان باشد که مشخصاً رنگ و بویی خردگرایانه دارد. بنا به گفته‌ی پیرس در سخنرانی‌هایش درباره‌ی فرض توضیحی،^۴ مسئله‌ی نظریه‌ی یادگیری بیان شرطی

4. logic of abduction

است که «قاعده‌ای برای فرض توضیحی در نظر می‌گیرد و به این ترتیب برای فرضیه‌های قابل قبول محدودیتی قایل می‌شود.» اگر «ذهن بشر با تصور انواع نظریه‌های درست سازگاری طبیعی داشته باشد»، آنگاه فراگیری دانش، از گونه‌ای که ما مورد نظر داریم، ممکن می‌شود. مسئله‌ای که پیش روی روان‌شناس (یا زبان‌شناس) قرار دارد تدوین اصولی است که فرضیه‌های قابل قبول را محدود سازند. من پیش‌تر در جایی دیگر به تفصیل در این باره صحبت کرده‌ام و دیگر قصد تکرار آن را ندارم. ولی به طور کلی تصور می‌کنم این فرض منطقی باشد که مبانی زبان‌شناسی همگانی، با توجه به ماهیت قواعد و سازماندهی آن‌ها و اصول حاکم بر عملکردشان و انواع نمودهایی که این قواعد بر آن‌ها اعمال می‌شوند یا پدید می‌آورند، همگی بخشی از شرط ذاتی‌ای را تشکیل می‌دهند که «برای فرضیه‌های قابل قبول محدودیتی قایل می‌شود.» اگر این فرض درست باشد، مسئله‌ی چگونگی یادگیری این اصول چیزی شبیه به مسئله‌ی چگونگی یادگیری تنفس یا حتی داشتن دو بازو خواهد بود. به بیان دقیق‌تر، نظریه‌ی یادگیری باید بکوشد تا راهبردهای معینی را توصیف کند که کودک با استفاده از آن‌ها درمی‌یابد، زبانش کدام یک از «زبان‌های قابل قبول» است. با تدقیق اصولی که به آن‌ها اشاره شد، فرضی تجربی درباره‌ی مبنای ذاتی فراگیری دانش به دست خواهد آمد. فرضی که به شیوه‌های گوناگون قابل آزمایش است. به ویژه، می‌توان پرسید که این فرض در محدوده‌ای که ذکر شد جای می‌گیرد یا نه؛ به عبارت دیگر، آیا فرض مذکور از ساختی ذاتی و به حد کافی غنی برخوردار است که فراگیری دانش را تبیین کند؟ و آیا از ساختی برخوردار نیست که به دلیل غنای بیش از حدش، از طریق گوناگونی زبان‌ها مخدوش شود؟ در این باره می‌توان پرسش‌های دیگری را نیز مطرح ساخت؛ برای نمونه، طرحی که به مثابه مبنای فراگیری دانش زبان پیشنهاد شده است، چگونه به اصولی مربوط می‌شود که، در سایر قلمروهای هوش انسان (یا حیوان)، «قاعده‌ای درباره‌ی فرض توضیحی به دست می‌دهد.»

به نظر من چنین می‌رسد که اگر بخواهیم اهمیت زبان‌شناسی را در فلسفه تعیین کنیم باید نتایجی را مورد بررسی قرار دهیم که به مسئله‌ی ماهیت زبان، شیوه‌های کاربرد و درک زبان و مبانی فراگیری آن بازمی‌گردند. تصور می‌کنم، این نتایج

پیامدهای جالبی برای نظریه‌ی روان‌شناختی در برداشته باشند — به ویژه به این دلیل که پیامدهایی از این دست، فرایندهای ذهنی‌ای را قویاً تأیید می‌کنند که تا حدی به دلیل نظریه‌پردازی‌های خردگرایانه درباره‌ی آن‌ها، آشنا به نظر می‌رسند. پیامدهای مذکور پشتوانه‌ی این نتیجه‌اند که نقش سازمان‌دهی فطری در ادراک بسیار مهم است و طرحی اولیه و کاملاً محدود، آنچه را تجربه‌ی زبانی تلقی می‌گردد و نیز دانشی را که بر پایه‌ی این تجربه پدید می‌آید، تعیین می‌کند. همچنین، همان‌طور که در جای دیگری نیز مطرح کرده‌ام، بر این اعتقاد که دیدگاه‌های تجربه‌گرایانه‌ای که در سال‌های اخیر در زبان‌شناسی، فلسفه و روان‌شناسی رایج بوده‌اند، اگر به دقت تدوین شوند، با مطالعه‌ی دقیق زبان مردود شناخته خواهند شد. اگر فلسفه همان چیزی باشد که فلاسفه به آن می‌پردازند، در این صورت این نتایج به فلسفه، چه در نوع کلاسیک خود و چه در شکل جدیدش، مربوط خواهد شد.

در این جا مایلیم به بخشی از تحلیل انتقادی مربوط به این دیدگاه بپردازیم که در آثار اخیر فلسفی، به ویژه منابع موجود در پانوشته ۲، به چشم می‌خورد. به نظر من، نحوه‌ی برخورد گودمن با این پرسش‌ها سه اشکال دارد: نخست، سوء تفاهمی تاریخی؛ دوم، عدم تدوین صحیح ماهیت واقعی مسئله‌ی فراگیری دانش؛ و سوم، عدم آشنایی با کاری که منجر به نتایجی شده که مورد انتقاد اوست، یعنی همان‌های که در بالا به آن‌ها اشاره شد.

سوء تفاهم تاریخی وی به لاک و انتقادی باز می‌گردد که لاک از آرای کسی، به هنگام بحث درباره‌ی تصورات ذاتی، می‌کند. به اعتقاد گودمن، «لاک به دقت روشن ساخته است» که دیدگاه تصورات ذاتی «نادرست یا بی‌معنی» است. من وارد این موضوع نخواهم شد، به خصوص به این دلیل که در تاریخچه‌ی مطالعات مربوط به لاک بر همگان مسلم گشته است که انتقاد لاک درباره‌ی دیدگاه تصورات ذاتی، «بسیار خام بوده و هیچ محقق برجسته‌ای آن را تأیید نکرده است.»^۵ حتی لرد هربرت نیز در این مورد گفته است که مفاهیم متداول و عام به هنگام فقدان انگیزه‌ی مناسب «نهفته باقی می‌مانند» و این تصورات «اصولی به شمار می‌روند که

5. A. C. Fraser (ed.), in his edition of Locke's *Essay Concerning Human Understanding*, 1894 (reprinted by Dover, 1959), p. 38 of the Dover edition.

ما بدون آن‌ها هیچ تجربه‌ای نمی‌داشتیم»، اما این‌ها، حتی برای «انسان طبیعی» نیز آشکارا به‌طور دایم در خودآگاه باقی نخواهد ماند، چه رسد به آن‌هایی که «لجوج، احمق، کند ذهن و بی‌تدبیر» یا «دیوانه، دایم‌الخمر، و نوزاد» اند. دکارت و دیگران به هنگام بحث درباره‌ی این‌گونه تصورات، مکرراً بر این نکته تأکید دارند که اگر چه تصورات و اصولی ذاتی ماهیت تجربه و دانش ناشی از آن را تعیین می‌کنند، ولی این‌ها به‌طور معمول در خودآگاه انسان قرار ندارند. از آن‌جا که در استدلال‌های لاک به آمادگی (disposition) موجود در ماهیت ساخت فطری، که موکداً مورد نظر پيشروان دیدگاه خردگرایی است، توجهی نشده، استدلال‌های وی مسیر دیگری پیموده است؛ به نظر می‌رسد که لاک در درک آرای واقعی هربرت، دکارت، پیروان دیدگاه دکارت، کادورت و دیگران راه خطا پیموده باشد.

باعث شگفتی است که گودمن «یکی دانستن تصورات ذاتی را با استعداد» نوعی «سفسطه» تلقی می‌کند. گودمن در استفاده از واژه‌های تصور و تصور ذاتی در قالب سوء تفاهم لاک نسبت به دیدگاه خردگرایی مختار است، اما نمی‌توان پذیرفت که وی از برجسب «سفسطه» برای اتلاق به بررسی‌های افرادی استفاده کند که چنین دیدگاهی را در قالب صحیح و واقعی خود شرح و بسط می‌دهند. به ویژه، شگفت آور است که می‌بینیم گودمن از الزام کاربرد اصطلاح تصور در قالب «کاربرد عادی‌اش» سخن می‌گوید. از گودمن انتظار نمی‌رفت که از «آنچه در زبان روزمره به کار می‌رود» برای مخالفت با کاربرد اصطلاحی فنی استفاده کند. علاوه بر این، همان‌طور که توماس راید^۶ اظهار می‌دارد، اگر ما اصطلاح تصور را در مفهوم غیرفنی‌اش به کار بریم، نه تنها آرای دکارت بلکه دیدگاه لاک و هیوم را نیز تا حد مشتئی حرف‌های پوچ و بی‌اساس تنزل خواهیم داد. نظر او در این مورد کاملاً به‌جاست، هر چند تنها بر این نکته اشاره دارد که اصرار بر درک یک اصطلاح فنی از طریق مفهوم صورت متشابه و غیر فنی آن در «کاربرد عادی‌اش» تا چه اندازه می‌تواند پوچ و بی‌اساس باشد.

با این حال، اجازه دهید به مسئله‌ی بنیادین فراگیری دانش، به‌گونه‌ای که

گودمن به هنگام تدوین مورد خاصی از آن در فراگیری زبان مطرح می‌سازد، باز گردم. او در این مورد، به شکلی کاملاً متداول، دوگونه فراگیری زبان، یعنی فراگیری زبان اول و زبان دوم را از یکدیگر متمایز می‌سازد. اما تحلیل وی در هر دو مورد مطلوب از آب در نمی‌آید.

ابتدا به مسئله‌ی فراگیری زبان دوم می‌پردازیم. بر اساس استنباط من از دیدگاه گودمن،^۷ فراگیری زبان دوم مشکلی پدید نخواهد آورد، زیرا «هنگامی که زبان دیگری پیش از آن در دسترس فراگیر قرار دارد که می‌تواند برای توضیح و دستورالعمل‌های لازم مورد استفاده قرار گیرد محدودیت‌ها ای تعیین شده بر اساس طرحی ذاتی^۸ از میان می‌روند.» این شیوه‌ی ارائه‌ی موضوع موجب درک نادرست موقعیت از دو جنبه‌ی اساسی خواهد شد. نخست این که، صحبت درباره‌ی طرحی ذاتی که قرار باشد «محدودیت‌ها» یی برای فراگیری زبان به وجود آورد، گمراه کننده است. به بیان دقیق‌تر، آنچه در اصل پیشنهاد شده است، این است که چنین طرحی، فراگیری نظامی غنی و بسیار ویژه را، بر مبنای داده‌های محدود، ممکن می‌سازد. به عنوان نمونه، در این جا مسئله این است که داده‌های در دسترس یک زبان‌آموز (زبان اول یا دوم) چگونه می‌تواند برای این استنتاج کافی باشد که قواعد واجی (یعنی قواعدی که نمود آوایی را بر روستاخت اعمال می‌کند)، به گونه‌ای چرخه‌ای، نخست بر درونی‌ترین گروه‌های روستاخت و سپس به گروه‌های بزرگتر الی آخر اعمال می‌شود، و در نهایت به وسیع‌ترین حوزه‌ی عملکرد فرایندهای واجی — در موارد ساده، یک جمله‌ی کامل — می‌رسد. در واقع، شواهد متعددی دال بر این امر وجود دارد که این قواعد به صورت چرخه‌ای عمل می‌کنند، اما شواهدی از این دست نمی‌توانند مبنایی برای استنتاج استقرایی از داده‌های آوایی به اصل اعمال چرخه‌ای قواعد باشند، صرف نظر از استفاده از

۷. مقایسه کنید با مقاله‌ی وی در سمپوزیوم، چاپ شده در:

Synthese, Vol. 17, No. 1, March 1967, p. 24.

به دلیل شکل گفتگوگونه‌ی این مقاله، تردید دارم که آرای وی را به دقت تعبیر کرده باشم. به هر حال چاره‌ی دیگری جز استناد به همان مطلب و تعبیر نکات مورد نظر وی وجود ندارد.

۸. مطلب داخل قلاب از چامسکی است. — م.

هرگونه روال استقرایی معتبر به ویژه این‌که، بخش عمده‌ی این شواهد از تحلیل ادراک‌ها منتج می‌شوند، یعنی نتیجه‌ی ملاحظات فردی است که، به دلیل تسلط بر زبان، علایم گفتاری را تعبیر می‌کند. به نظر می‌رسد این تعبیر ساختی را که مستقیماً در علایم گفتاری مشهود نیست، مثلاً، به چگونگی تعیین نوای تکیه تحمیل می‌کند.^۹ واضح است که کودک نمی‌تواند دانش اعمال چرخه‌ای قواعد واجی را از طریق داده‌هایی فراگیرد که تنها پس از آگاهی و کاربرد این اصل در دسترس او قرار خواهند گرفت. این نمونه، اگر چه نمونه‌ای در حد افراط است، با وجود این مسئله‌ی اصلی را به خوبی می‌نمایاند و نشان می‌دهد که چگونه یک دستور غنی و بسیار ویژه بر مبنای داده‌های محدودی پدید می‌آید که با شمار وسیعی از دستورهای مغایر یکدیگر سازگار است. در این مورد، درست یا غلط، نوعی طرح ذاتی به عنوان فرضیه‌ای تجربی پیشنهاد شده است که بتواند یکپارچگی، ویژگی و غنی بودن جزئیات و ساخت دستورهایی را توضیح دهد که، در واقع، فرد مسلط بر زبان آن را می‌سازد و به کار می‌گیرد. به این ترتیب، واژه‌ی "محدودیت" در تدوینی که گودمن به دست می‌دهد، کاملاً نایب‌جاست.

مسئله‌ی جدی‌تر این است که هیچ کس ساخت دستوری زبان دوم را، صرف نظر از اصولی بسیار ابتدایی، از طریق "توضیح و دستورالعمل" نمی‌آموزد؛ به این دلیل ساده که هیچ کس درباره‌ی این ساخت دانش صریح و کافی ندارد که بتواند توضیح و دستورالعملی به دست دهد. به عنوان مثال، خاصیت اسم‌سازی را در انگلیسی در نظر بگیرید که پیش‌تر نیز به آن اشاره شد، یعنی همان عبارت‌های اسمواره‌ای که تنها با ژرف‌ساخت‌ها در ارتباط‌اند نه با روساخت‌ها. شخصی که

۹. برای بحثی در این مورد، رک. به مقاله‌ی من:

"Explanatory Models in Linguistics", in E. Nagel, P. Suppes, and A. Tarski, eds., *Logic, Methodology, and Philosophy of Science* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1962)

برای بحثی تازه و به مراتب مفصل‌تر، رک:

N. Chomsky and M. Halle, *Sound Patterns of English* (New York: Harper & Row, 1968)

و منابعی که در این کتاب ذکر شده است؛ و نیز مقاله‌ی من:

"Some General Properties of Phonological Rules", *Language*, Vol. 43, March 1967, pp. 102-128.

انگلیسی را به عنوان زبان دوم طوری آموخته باشد که بتواند درباره‌ی نمونه‌های (۱) تا (۱۰) آن‌گونه که نشان داده شد داوری کند، این دانش را از طریق "توضیح و دستورالعمل" فرا نگرفته است. تا آن‌جا که اطلاع دارم، تا چندی پیش کسی از این پدیده آگاه نبود؛ یادگیرنده‌ی زبان دوم، همانند کسی که زبان اول را می‌آموزد، این امر را برای خود بدون توضیح یا دستورالعملی تعیین می‌کرد. این مورد نیز نمونه‌ای واقعی (typical) است. تنها بخش ناچیزی از دانشی که یادگیرنده‌ی زبان دوم فرامی‌گیرد، به صورت مستقیم به وی آموزش داده می‌شود. حتی نگاهی کاملاً گذرا نیز به امر فراگیری زبان دوم، برای تأیید این نکته کافی است. به این ترتیب، اگر چه فراگیری زبان دوم و زبان اول با یکدیگر تفاوت دارند، ولی تمایز میان این دو به گونه‌ای نیست که گودمن تصور می‌کند. شاید این نکته درست باشد که بگوییم، "با دانستن یک زبان، فراگیری زبان‌های دیگر نسبتاً آسان می‌شود"، ولی توجیه ادعا — که با توجیه فراگیری زبان اول تفاوت بارزی ندارد — بسیار مشکل است. حال به مسئله‌ی مهم‌تر، یعنی فراگیری زبان اول، می‌پردازیم که فرضیه‌ی تجربی مبتنی بر طرح ذاتی به آن باز می‌گردد. گودمن مدعی است که توجیه فراگیری زبان اول با مشکلی روبه‌رو نیست، زیرا «فراگیری زبان آغازین همانا فراگیری یک نظام نمادین ثانوی است»: گام اصلی قبلاً برداشته شده است و جزئیات می‌تواند در قالبی از پیش موجود تشریح شود. چنانچه می‌توانستیم نشان دهیم که برخی از مختصات ویژه‌ی دستور — مثلاً تمایز میان ژرف‌ساخت و روساخت، مختصات ویژه‌ی گشتارهای دستوری و قواعد واجی، اصول ترتیب قواعد و جز آن — در این "نظام‌های نمادین" پیش‌زبانی فراگرفته شده وجود دارند، استدلال فوق‌قدرت بیشتری می‌یافت. اما کوچکترین دلیلی برای تأیید این نکته وجود ندارد. استدلال گودمن مبتنی بر کاربرد استعاری اصطلاح "نظام نمادین" است و با در نظر گرفتن معنی دقیقی برای آن، درهم می‌ریزد. اگر ما می‌توانستیم نشان دهیم که "نظام‌های نمادین پیش‌زبانی"، در برخی از ویژگی‌های مهم، با زبان طبیعی وجه اشتراک دارند، آن‌گاه می‌توانستیم مدعی شویم که این ویژگی‌های زبان طبیعی به شکلی از طریق "قیاس" فراگرفته شده‌اند؛ هر چند، در چنین شرایطی با این مسئله روبه‌رو می‌بودیم که "نظام‌های نمادین پیش‌زبانی"

چگونه این ویژگی‌ها را پدید می‌آورند و قیاس‌ها چگونه برقرار می‌شوند. به هر حال، موضوع نیاز به تحقیق دارد، زیرا تا این لحظه هنوز دلیلی بر تأیید این فرض دیده نشده است. استدلال گودمن تا حدی شبیه این است که چگونگی پدید آمدن جانداران پرسلولی را با این استدلال که تمام افراد از تقسیم سلولی باخبرند ثابت کنیم. به اعتقاد من، این نوعی تاریک اندیشی است و تا وقتی به واقعیت‌های محرز دست نیابیم همچنان باقی خواهد ماند.

علاوه بر این، در بحث گودمن درباره‌ی فراگیری زبان اول و دوم، نوعی تناقض‌گویی مشهود است. دیدید که او دلیل سهولت در فراگیری زبان دوم را استفاده از زبان اول برای گرفتن توضیح و دستورالعمل می‌داند. وی سپس مدعی می‌شود که "فراگیری زبان آغازین همانا فراگیری یک نظام نمادین ثانوی"، و به این ترتیب چیزی شبیه به فراگیری زبان دوم است. آنچه او از نظام‌های نمادین اولیه در ذهن دارد، "نظام‌های نمادین پیش‌زبانی و ابتدایی‌اند که در آن‌ها، انواع حرکات بدن و دریافت‌های حسی و ادراکی، همچون نشانه عمل می‌کنند." اما محققاً این نظام‌ها، هر چه باشند، نمی‌توانند "برای ارائه‌ی توضیح و دستورالعمل به کار روند"، از همان طریقی که زبان اول می‌تواند در فراگیری زبان دوم به کار گرفته شود. به این ترتیب می‌بینیم که استدلال گودمن، حتی در قالب معیارهای خودش، نامنسجم است.

گودمن بر این اعتقاد است که «ادعای مورد بحث ما، حتی وقتی نمونه‌ی پذیرفته شده‌ای از یک زبان "نامطلوب" در دسترس باشد، از نظر تجربی قابل آزمایش نیست، و ... این ادعا حتی در حد نمونه‌ای از ویژگی کلی زبان‌های "نامطلوب" تدوین نشده است.» نخستین نتیجه‌گیری گودمن، در مفهوم "آزمایش تجربی" وی، درست است، آزمایشی که در آن «نوزادی پس از تولد از تمامی تأثیرات فرهنگ مقید به زبان ما دور نگاه داشته می‌شود و یکی از زبان‌های ساختگی "نامطلوب" به او تحمیل می‌شود.» روشن است که چنین کاری عملی نیست، همان‌طور که آزمایش‌های تجربی‌ای از این دست، در هیچ یک از دیگر حوزه‌های روان‌شناسی انسان نیز قابل اعمال نیست. اما دلیلی هم وجود ندارد که به خاطر عدم امکان تحقق چنین آزمایش‌هایی مایوس شویم. راه‌های فراوان دیگری نیز - از جمله آنچه پیش‌تر مطرح شد و به شکلی گسترده‌تر در متون

اصلی آمده است — وجود دارد که از طریق آن‌ها بتوان شواهدی مبتنی بر مختصات دستورها به دست آورد و فرضیه‌های مرتبط با ویژگی‌های عام چنین دستورهایی را به محک تجربه گذاشت. فرضیه‌هایی از این دست، بلادرنگ ویژگی‌هایی از زبان‌های "نامطلوب" را، درست یا غلط، تعیین خواهند کرد. به این ترتیب، ادعایی مبتنی بر تجربه ارائه خواهد شد که می‌تواند بر اساس نمونه‌های موجود در برخی از زبان‌های بشری مردود شناخته شود یا مشخص گردد که ویژگی‌های مورد نظر، در شرایط واقعی فراگیری زبان و در نظامی که زبان‌آموز به وجود می‌آورد، ظاهر نمی‌شوند. در زبان‌شناسی نیز، همچون دیگر رشته‌ها، تنها از طریق چنین روش‌های غیرمستقیمی است که می‌توان به یافتن شواهدی برای ارائه‌ی فرضیه‌های مهم امید داشت. آزمایش‌های تجربی مستقیم، نظیر آنچه گودمن به دلایلی ضروری می‌داند، به ندرت امکان پذیرند و این واقعیتی است که اگر چه نامطلوب می‌نماید ولی موضوعی است که اکثر تحقیقات با آن مواجه‌اند.

ادعای دیگر گودمن مبنی بر این که «حتی یکی از ویژگی‌های عام زبان‌های "نامطلوب" نیز تدوین نشده است»، غیرمنصفانه است. در کتاب‌ها و مقالات بسیاری به تدوین ویژگی‌های دستور جهانی و سنجش پیامدهای تجربی آن پرداخته شده و ویژگی‌های مورد نظر گودمن برای زبان "نامطلوب" تعیین گردیده است. البته هر کسی این اختیار را دارد که مدعی شود تلاش‌هایی از این دست به بیراهه رفته‌اند، کارآمد و قانع‌کننده نیستند و با واقعیت‌ها سازگاری ندارند، اما به هر حال نمی‌تواند با بی‌توجهی منکر وجودشان شود. برای من معلوم نیست که چطور می‌توان ادعای گودمن را مبنی بر "بی‌ارزشی شواهد مبتنی بر زبان‌ها" به حساب ناآگاهی او گذاشت و آن را حاصل تحلیل دقیق موضوع در چنین حیطه‌ای دانست.

گودمن به هنگام بحث درباره‌ی مختصات زبان‌های "نامطلوب"، تنها به یک مورد، یعنی زبان من درآوردی Gruebleen، اشاره می‌کند که "با زبان متداول انگلیسی تنها از این جهت تفاوت دارد که به جای گزاره‌های green و blue، از گزاره‌های grue (برای «قرار گرفتن قبل از ۱ و آبی یا قرار نگرفتن در آن جا و سبز») و bleen (برای «قرار گرفتن قبل از ۱ و آبی یا قرار نگرفتن در آن جا و سبز») استفاده می‌کند." به اعتقاد وی، حتی در این مورد نیز باید "با کمال تأسف نسبت به

مشکلات پاسخ به این پرسش "آگاه باشیم" که به طور کلی "تفاوت میان زبان‌هایی از نوع Gruebleen و زبان‌هایی از نوع انگلیسی" چیست. به نظر من، این موضوع بیشتر جنبه‌ی حاشیه‌ای دارد، زیرا ویژگی‌های به مراتب بنیادی‌تری از زبان‌های نوع انگلیسی تدوین شده‌اند و مورد مطالعه قرار گرفته‌اند؛ اما از آنجا که وی به این نمونه‌ی خاص توجه دارد، بهتر است به این نکته اشاره کنیم که مشکلات مورد نظر وی تا حد زیادی ناشی از نامفهومی سؤال اوست. بر این اساس، پیدا کردن مختصه‌ای در Gruebleen که در "زبان‌های از نوع انگلیسی" موجود نباشد، مشکل نخواهد بود، حتی اگر این مختصه کلی باشد. برای نمونه، به گزاره‌ی "همانندی"، (match)، آن‌گونه که در کتاب ساخت ظاهر^{۱۰} گودمن مطرح می‌شود، توجه کنید، با این تفاوت که در این جا آن را در مورد اشیا (objects) به کار می‌گیریم نه در مورد کیفیات (qualia).^{*} بنا بر اعتقاد گودمن، دو شیء همانندند اگر و فقط اگر آن دو به هنگام مقایسه‌ی مستقیم، کوچکترین تفاوتی با یکدیگر نداشته باشند.^{۱۱} Gruebleen از این ویژگی غیرعادی برخوردار است که اگر شیء

10. *Structure of Appearance*

* مطلب زیر را چامسکی در توضیح مبحث فوق برای ویراستار فرستاده و در اصل انگلیسی نیست:

منظور گودمن از شیء (object) چیزهایی مانند درخت، خانه، کتاب و غیره و احتمالاً (برحسب این که بحث چگونه مطرح شود) چیزهای انتزاعی مانند عدد ۳، عدالت و غیره است. گودمن موضع خاصی نمی‌گیرد زیرا او چهارچوبی را مطرح می‌کند که، همان‌گونه که خود توضیح می‌دهد، می‌توان آن را به شیوه‌های چندی پروراند. منظور گودمن از qualia چیزی شبیه به حسن ناب است؛ آگاهی از سرخی یا نرمی و غیره. در اینجا او انتخاب‌های چندی مجاز می‌دارد. کتاب گودمن به نام ساختار ظاهر *Structure of Appearance*، که من به آن اشاره می‌کنم، نظامی ساختمانی برای توضیح طبیعت ظاهر می‌پرورد و کیفیات (qualia) را ابتدائیات می‌انگارد. برخی این‌ها را رویکرد «پدیدارشناختی» در برابر رویکرد «فیزیک‌گرایانه» می‌نامند، گرچه گودمن آن برداشت‌ها را عیناً نمی‌پذیرد. گودمن در کتابش اشیا را نقطه‌ی آغاز بحث به حساب می‌آورد نه کیفیات را، به این ترتیب، اصطلاح فنی همانند (match) مربوط به ساخت ظاهر که به کیفیات تعلق دارد، در اینجا تعدیل می‌شود تا جزو اشیا درآید.

11. N. Goodman, *Structure of Appearance*, 2nd ed. (Indianapolis: Bobbs-Merril 1966), p. 272.

A پیش از حرف t و شیء B پس از حرف t قرار داده شوند و هر دو grue (یا هر دو blacen) بشوند، می‌فهمیم که همانند نیستند. اما در Gruebleen حرف ای وجود ندارد که شیئی قبل از آن و شیء دیگری بعد از آن واقع شود و هر دو آن‌ها (green یا blue) باشند و ما می‌توانیم از قبل اعلام کنیم که در چنین شرایطی این دو شیء نمی‌توانند همانند باشند.^{۱۱} این دو نمی‌توانند یا یکدیگر همانند باشند، ولی اگر هر

→ بحث من درباره‌ی تفاوت Gruebleen و انگلیسی نباید با مسئله‌ی تمایز کاذب [pseudodistinction]، اشتباه شود که بر اساس کاربرد متفاوت مفهوم [match = همانندی] به درستی مورد تردید J. Ullian قرار گرفته است. رک:

Philosophical Review, July 1961 (Indianapolis: Bobbs-Merril 1966), p. 272.

بحث من درباره‌ی تفاوت میان Gruebleen و انگلیسی نباید با مسئله‌ی تمایز کاذب [pseudodistinction]، اشتباه شود که بر اساس کاربرد متفاوت مفهوم [match = همانندی] به درستی مورد تردید J. Ullian قرار گرفته است. رک:

Philosophical Review, July 1961

* مطلب زیر را چامسکی در توضیح مطلب فوق برای ترجمه فارسی کتاب ارسال کرده است: فرض کنید که شیء «پیش از شیء t و شیء «بعد از t آزمایش و معلوم شود که هر دو سبز (یا آبی) هستند. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که آنه همانند نیستند. در مورد گروبلین وضع طور دیگری است؛ در این شبه زبان می‌توان پیش‌بینی کرد که در موارد قیاسی ناهمانندی وجود دارد. علاوه بر این، «همانندی» در نظام زبان گروبلین مفهومی مطلق است که در مورد زبان انگلیسی و همچنین گروبلین، هر دو، صدق می‌کند. در نتیجه برخلاف آنچه گودمن و دیگران ادعا کرده‌اند، تقارن کاملاً روشنی بین انگلیسی و گروبلین وجود دارد. اما، همان‌گونه که خود من در جای دیگر متذکر شدم، این امر به نکته اساسی او مربوط نمی‌شود، زیرا ابداع موارد پیچیده‌تری که این استدلال در آن صادق باشد ممکن است.

و اما اهمیت نکته اساسی موضوع دیگری است. این امر آن اندازه که برای فلاسفه مدرن مهم جالب است برای من نیست — هرچند که حدود ۵۰ سال پیش که من شاگرد گودمن بودم سخت تحت تأثیر این مبحث قرار گرفتم. مبحث مزبور بعدها به صورت کتاب حقیقت، خیال و پیش‌بینی درآمد که «این معمای جدید استقرار» در آن مطرح شده است. بعدها که اطلاعات بیشتری درباره تاریخ فلسفه به دست آوردم، این معما جاذبه و ابتکاری را که آن زمان برایم داشت از دست داد. همچنین به نظر می‌رسد — همچنانکه در آن ایام نیز همین طور به نظر می‌آمد — که گودمن نتایج نادرستی از این معما استخراج می‌کند و راه حلی که ارائه می‌دهد مفید نیست. فکر می‌کنم راه حل درست از آن هیوم است؛ ما مجبوریم برای توضیح معلومات، عقیده، و به طور کلی مشخصه‌های ارگانیسم‌های ساختاری ذاتی فرض کنیم.

دو green (یا blue) باشند، می‌توانند همانند هم باشند. در واقع، بدون تردید یکی از ویژگی‌های عام زبان‌های طبیعی این است که، دست کم در محدوده‌ی اصطلاحات مربوط به رنگ‌ها، "از نوع انگلیسی" اند و نه "از نوع Gruebleen". به این ترتیب، در این مورد خاص مشکلی برای تعیین تمایزی نسبتاً عام میان زبان‌های از نوع Gruebleen و زبان‌های از نوع انگلیسی وجود ندارد. البته این نکته نمی‌تواند خواست‌های مورد نظر گودمن را برای نیل به اهداف ویژه‌اش، برآورده سازد، زیرا می‌توان مسائل دیگری را نیز در مورد زبان‌های از نوع Gruebleen مطرح ساخت که در قالب این ویژگی خاص تبیین نشده‌اند. تا زمانی که مفاهیم گنگ و مبهم "از نوع انگلیسی" و "از نوع Gruebleen" به شکلی دقیق مشخص نشوند، طبعاً راهی نیز برای دستیابی به این ضرورت مورد نظر گودمن وجود نخواهد داشت که بنا بر آن یک ویژگی عام باید برای ایجاد تمایز میان این دوگونه از زبان مطرح شود و هر نوع تمایز خاصی که در این مورد عنوان گردد، همواره به ظهور معماهای جدیدی از استنتاج‌های استقرایی منجر شود. این گفته‌ی گودمن، نظر جالبی درباره‌ی محدودیت‌های روش‌های استقرایی است، اما با مسئله‌ی تشخیص مختصه‌های دستور جهانی همان قدر ارتباط دارد که با دیگر حوزه‌های علم، مثلاً با مسئله‌ی مشخص کردن شرایط ژنتیکی‌ای که حکم می‌کند جنین انسان، در مجموعه‌ای از شرایط معین، پا درآورد نه بال.

من اتفاقاً بر این اعتقاد نیستم که ویژگی مذکور بتواند توجیه کند که چرا هر زبان‌آموز (و در واقع هر موش، شپانزه و جز آن) از green به جای grue به عنوان مبنای تعمیم استفاده می‌کند. بدون تردید این امر پیامد ساده‌ای از ویژگی‌های دستگاه حسی و نتیجه‌ای است که از دیدگاه گودمن کاملاً بی‌اهمیت است، هر چند، به همان دلیل، نادرست نیست.

به موضوع اصلی برگردیم. گودمن در استدلال‌های خود به درستی به این نکته اشاره می‌کند که حتی اگر "برای برخی واقعیات قابل ملاحظه توجیه بدیلی نداشته باشم"، "دلیل آن نیست که مجبور باشم ... نظریه‌ای ذاتاً نفرت‌انگیز و غیرقابل درک را بپذیرم." حال بیابید ببینیم چرا نظریه‌ی تصورات ذاتی که باعث خشم گودمن شده است "غیر قابل درک" و "نفرت‌انگیز" است.

ابتدا مسئله‌ی درک پذیری را در نظر می‌گیریم. به نظر من این نکته غیرقابل درک نمی‌نماید که برخی جنبه‌های مرحله‌ی پایانی یک اندامواره یا دستگاه خودکار، پیش از هر تأثیر متقابلی با محیط، جنبه‌ای از مرحله‌ی آغازین خود نیز باشد؛ همچنین غیرقابل درک نخواهد بود اگر گفته شود که این جنبه‌ی مرحله‌ی پایانی باید از طریق فرایندهای درونی — که شاید نوعی تأثیر متقابل میان اندامواره و محیط آن را به جریان انداخته — پدید آمده باشد. حال بیا بید به جای کاریکاتوری که لاک ارائه می‌کند، به واقعیت دیدگاه‌های مطرح شده در قالب روان‌شناسی نظر پرداز (speculative) خردگرایی توجه کنید. برای نمونه، دکارت چنین اظهار می‌دارد که تصور مثلث ذاتی است، زیرا "تصور یک مثلث حقیقی ... در ذهن ما به مراتب آسان‌تر از دریافت شکل پیچیده‌تر مثلث بر روی کاغذ است؛ به همین دلیل وقتی کودکی برای نخستین بار شکل پیچیده‌تر مثلث را می‌بیند، نه آن شکل، بلکه اصل مثلث را درمی‌یابد." آن‌گونه که کادورت به تشریح این دیدگاه پرداخته است، "هر مثلث نامنظم و ناقصی به اندازه‌ی کامل‌ترین مثلث‌ها، کامل است"، اما ما تصاویر حسی را در قالب مفهوم "شکل منظم" تعبیر می‌کنیم که در "قاعده، الگو و نمونه" ریشه دارد و ذهن آن را به مثابه نوعی "پیش‌بینی" می‌سازد، درست به همان ترتیبی که ما تمامی داده‌های حسی را در قالب مفاهیم مشخصی از شیء و روابط میان اشیاء، مفاهیم خاصی از علت و معلول، ویژگی‌های گشتالت، کارکردهای حرکات ممکن انسان در مکان و جز آن تعبیر می‌کنیم. این دیدگاه و شکل بسط یافته‌اش در روان‌شناسی جدید به هیچ وجه غیرقابل درک نیست، اگر چه ممکن است بی‌راهه رفته یا نادرست باشد. به همین ترتیب، هیچ مشکلی نیز در درک این نظر پیشنهادی به چشم نمی‌خورد که شرایطی ذاتی به شکل دستور وجود دارد که مشخص می‌سازد، تجربه‌ی زبانی از چه تشکیل شده است و بر مبنای این تجربه چه دانشی پدید می‌آید. مجدداً متذکر می‌شوم که می‌توان به سادگی دستگاه خودکاری را طراحی کرد که به این شیوه عمل کند؛ این نظر می‌تواند نادرست باشد ولی غیرقابل درک نیست.

نظر گودمن درباره‌ی این قاعده‌بندی‌ها هر چه باشد، جالب این است که وی، دست کم در این مقاله‌اش، با رغبت حاضر می‌شود بپذیرد که ذهن بالغ، به نوعی،

شامل تصورات است؛ بنابراین مسلماً غیر قابل درک نیست که برخی از این تصورات، بنا به گفته‌ی وی، "همچون ملزومات اصلی در ذهن کاشته شده‌اند". استدلال وی مخالف "وجود تصورات درون ذهن" نیست، بلکه با این فرض که این تصورات پیش از تجربه "درون مغز" قرار دارند تعارض دارد؛ و طبعاً اگر یکی از این دو فرض قابل درک باشد، فرض دیگر نیز چنین خواهد بود (هرچند همان‌گونه که گفته شد، هیچ یک از این دو فرض مبتنی بر شناخت دقیقی از دیدگاه خردگرایی کلاسیک یا گونه‌های جدید آن نیست). از سوی دیگر، چنین رهیافتی به مسئله‌ی فراگیری دانش، بدون تردید، برای شخصی که دیدگاه تجربه‌گرا را از هرگونه تردید و چالشی مصون می‌داند، "نفرت‌انگیز" است. اما این نوع تلقی از دیدگاه‌های تجربه‌گرا بیشتر به ایمان مذهبی شباهت دارد. مسلماً منطقی نخواهد بود که ما آن‌چنان به سنتی وابسته شویم که از ارزیابی نکات مثبت دیدگاه‌های متعارض درباره‌ی فراگیری دانش غافل بمانیم.

اجازه دهید به مورد بعدی یعنی مقاله‌ی هایلاری پوتنام در همان سمپوزیوم بپردازم. اگر چه مقاله‌ی او ارتباط مستقیم‌تری با موضوعات مورد بحث ما دارد، اما به نظر من، استدلال‌های وی، عمدتاً به دلیل تصورات غلط درباره‌ی ماهیت دستورهای فراگرفته شده، جامع و مانع نیست. او مشخصاً غنای ساخت، جزئیات و ویژگی‌های مفصل شکل دستوری و سازمان‌بندی‌ای را دست کم می‌گیرد و بعضاً به غلط تشریح می‌کند که باید در قالب "الگوی فراگیری زبان" توضیح داده شوند؛ این همان الگویی است که گوینده و شنونده‌ی طبیعی فرا می‌گیرد و چنین می‌نماید که در میان سخنگویان و نیز در تمام زبان‌ها شکلی واحد داشته باشد.

ابتدا باید بگویم، پوتنام معتقد است که در سطح ساخت آوایی، تنها ویژگی‌ای که می‌تواند در قالب دستور جهانی مطرح شود، برخورداری زبان از "فهرست کوتاهی از واج‌ها" است. به نظر وی، این همشکلی در میان زبان‌ها، نیازمند فرضیه‌ای توجیهی و تبیینی نیست و به سادگی در قالب "معیارهای وابسته به محدودیت حافظه و گنجایش حافظه" قابل تبیین است، و هیچ یک از "رفتارگرایان طراز اول" ذاتی بودن این ویژگی‌ها را انکار نکرده است. اما، واقعیت این است که فرضیه‌های تجربی بسیار محکمی در زمینه‌ی انتخاب مشخصه‌های ممیزه‌ی

جهانی، شکل قواعد واجی، ترتیب و سازماندهی این قواعد و رابطه‌ی ساخت نحوی با نمود آوایی به دست داده شده است که هیچ کدام به طور محسوس مبتنی بر محدودیت‌های حافظه نیست. پوتنام تا حد زیادی، مقاله‌ی "الگوهای توجیهی در زبان‌شناسی" مرا (رک. پانوش ۹) مبنای اظهارات خود قرار داده است که به گونه‌ای نسبتاً مفصل به اصل اعمال چرخه‌ای قواعد واجی می‌پردازد؛ اگر این اصل درست باشد، مسائلی جدی پدید می‌آورد. مسئله این است که کودک چگونه دانش این اصل را فرامی‌گیرد؛ این کار بزرگ به ویژه قابل ملاحظه است، زیرا همان‌گونه که گفتیم، غالب شواهدی که زبان‌شناس را به سوی طرح این اصل سوق می‌دهد، از مطالعه‌ی ادراک‌ها حاصل می‌آید و از این رو حتی در دسترس کودک قرار ندارد. مسائلی از این دست در ارتباط با بسیاری از جنبه‌های واج‌شناسی جهانی نیز مطرح‌اند. تحت هر شرایطی، اگر پیشنهاد‌های مطرح شده در قالب ساخت آوایی، درست یا نزدیک به درست باشد، شباهت‌های موجود میان زبان‌ها در این سطح، و غنای دانشی که کودک فرا می‌گیرد، به واقع قابل ملاحظه و مستلزم توجیه خواهد بود.

ورای سطح ساخت آوایی، پوتنام معتقد است که تنها ویژگی‌های برجسته‌ی زبان این است که تمامی زبان‌ها اسامی خاص دارند، دستور از نوعی هم‌گروه ساختی (ساخت سازه‌ای) برخوردار است و قواعدی وجود دارند که جمله‌های تولید شده از طریق هم‌گروه ساختی را "کوتاه‌سازی" می‌کنند. به اعتقاد وی، مختصده‌ی ویژه‌ی هم‌گروه ساختی از طریق وجود اسامی خاص تعیین می‌گردد؛ وجود هم‌گروه ساختی بر مبنای این واقعیت توجیه می‌شود که "تمامی ابعاد طبیعی پیچیدگی یک الگوریتم ... منجر به این ... پیامد می‌شود" که نظام‌های گروه ساختی "الگوریتم‌هایی" را فراهم می‌سازند که عملاً، "ساده‌ترین" نوع برای هر "سیستم حسابگر" و طبعاً «هر سیستم حسابگر طبیعی» است؛ و جای شگفتی نیست که زبان‌ها شامل قواعد کوتاه‌سازی‌اند. به این ترتیب او نتیجه می‌گیرد، تنها شرایط ذاتی‌ای که باید مورد نظر قرار گیرد، همان‌هایی هستند که بر تمامی "سیستم‌های حسابگر" منطقی اعمال می‌شوند و هیچ رفتارگرایی از این مطلب متعجب نخواهد شد.

به هر حال، هر یک از این سه نتیجه‌گیری، به دلیل فرضی غلط ارزش خود را از دست می‌دهد. اولاً روشن است که دستورهای گروه ساختی متعدد و متفاوتی با این فرض سازگارند که یکی از مقولات موجود، اسامی خاص است. در واقع، در حال حاضر بحث‌های فراوانی در زمینه‌ی ویژگی‌های همگانی نظام پایه‌ی زیر بنایی زبان‌های طبیعی در جریان است و وجود اسامی خاص، به عنوان مقوله‌ای اولیه (primitive) در بسیاری از زبان‌ها،^{۱۲} نتوانسته است راه حلی برای این بحث‌ها فراهم سازد.

ثانیاً، نسبت دادن تمامی ابعاد پیچیدگی و سرعت در محاسبه به قواعد گروه ساختی به عنوان "ساده‌ترین الگوریتم ممکن"، با حقیقت سازگار نیست. تنها نتایج موجودی که، آن هم ارتباط غیرمستقیمی به موضوع دارد، همان‌هایی هستند که به دستورهای گروه ساختی بافت آزاد و تعبیر نظری خودکار آن‌ها مربوط‌اند. دستورهای بافت آزاد الگویی منطقی (reasonable) برای قواعد تولید ژرف‌ساخت‌ها به شمار می‌روند، البته اگر ما اقلام واژگانی و شرایط توزیعی حاکم بر آن‌ها را کنار بگذاریم. اما حتی جدا از این مغایرت بنیادین، تنها نتایج موجود، دستورهای بافت آزاد را به طبقه‌ای از دستگاه‌های خودکار به نام "دستگاه‌های خودکار انباره فشاری غیر مقید" nondeterministic pushdown storage automata ربط می‌دهد و این دستگاه‌ها، تا آن‌جا که به سرعت یا پیچیدگی محاسبه مربوط باشد، از هیچ ویژگی بارزی برخوردار نیستند و مسلماً از این نظر "طبیعی" به حساب نمی‌آیند. با توجه به شرایط زمان و مکان در محاسبه، چنین می‌نماید که مفهوم نسبتاً متشابه ولی از نظر صوری نامربوط دستگاه خودکار مقید زمان واقعی، بیشتر طبیعی باشد. خلاصه این‌که، هیچ یک از نتایج موجود نشان‌دهنده‌ی این موضوع نیست که دستورهای گروه ساختی از نظر محاسباتی مطلوب (optimal) باشند (و مسلماً هیچ نتیجه‌ای نیز در باب مفهوم بسیار پیچیده‌تر ساخت پایه با یک

۱۲. البته نه در تمامی زبان‌ها. اگر چه این موضوع در بحث ما از اهمیتی برخوردار نیست ولی چنین می‌نماید که اسامی خاص در بسیاری از زبان‌ها مقوله‌ی اولیه نیست، بلکه از طریق نوع پیچیده‌ای از فرایندهای بازگشتی (recursive) ساخته می‌شود. برای نمونه، رک:

دستور گروه ساختی بافت آزاد و واژگان، با ویژگی‌هایی به مراتب غنی‌تر، به مثابه هم‌نه‌ها، در میان نیست).

اما دلیلی برای ادامه‌ی این بحث وجود ندارد، زیرا آنچه تحت هر شرایطی موضوع اصلی کار ماست، "سادگی" دستورهای گروه ساختی نیست، بلکه سادگی دستورهای گشتاری است که شامل یک هم‌نه‌گروه ساختی‌اند و این هم‌نه در تولید ژرف‌ساخت‌ها نقشی بر عهده دارد. و به طور قطع، هیچ مفهوم ریاضی بنیادی درباره‌ی "سهولت محاسبه" یا "سادگی الگوریتم" وجود ندارد که دال بر این باشد که چنین نظام‌هایی نسبت به انواع گوناگون دستگاه‌های خودکاری که از این نظر مورد بررسی قرار گرفته‌اند، از امتیاز خاصی برخوردارند. در واقع، این نظام‌ها هرگز در بافتی صرفاً ریاضی بررسی نشده‌اند، اگر چه مساعی مقدماتی جالبی برای مطالعه‌ی برخی از ویژگی‌های صوری آن‌ها انجام پذیرفته است.^{۱۳} منشأ اشتباه پوتنام نداشتن درک صحیح از ماهیت گشتارهای دستوری است. گشتارها، برخلاف نظر وی، قواعدی نیستند که جمله‌های تولید شده از طریق قواعد گروه ساختی را "کوتاه‌سازی" کنند، بلکه آن‌ها عملیاتی به شمار می‌روند که روساخت‌ها را از طریق ژرف‌ساخت‌هایی به وجود می‌آورند که خود بعضاً از طریق قواعد گروه ساختی تولید شده‌اند. اگر چه از زمان پیشنهاد اولیه‌ی دستور گشتاری - زایشی تاکنون تغییرات قابل ملاحظه‌ای در این نظریه پدید آمده است، اما یک فرض همچنان بر جای خود باقی است و آن این که قواعد گروه ساختی صرفاً ساخت‌های انتزاعی‌ای را تولید می‌کنند که از طریق گشتارهای دستوری در روساخت‌ها بازنموده می‌شوند - این گشتارها عملیات ساخت مقید خاصی هستند که هیچ‌گاه در خارج از حوزه‌ی زبان‌شناسی و به ویژه در هیچ یک از شاخه‌های ریاضیات که من اطلاع دارم، مورد بحث و بررسی قرار نگرفته‌اند. برای

۱۳. برای نمونه، رک:

S. Peters and R. Ritchie, "On the Generative Capacity of Transformational Grammars", *Information Sciences* (to be published); and J. P. Kimball, "Predicates Definable over Transformational Derivations by Intersection with Regular Languages", *Information and Control*, Vol. 2, 1967, pp. 177-195.

نشان دادن این امر که دستورهای گشتاری "ساده‌ترین نوع ممکن" اند، باید دستگاه حسابگر مطلوبی را در نظر گرفت که به عنوان درون‌داد، رشته‌ای از نمادها را می‌پذیرد و روساخت، ژرف‌ساخت زیربنایی و توالی عملیات گشتاری‌ای را تعیین می‌کند که این دو ساخت درون‌قلاب‌های نشانه‌گذاری شده را به یکدیگر مرتبط می‌سازد. هیچ یک از یافته‌های مربوط به سهولت و سادگی دستگاه حسابگر دلیلی مبنی بر درست بودن این ادعا به دست نمی‌دهد؛ در واقع این مسئله هیچ گاه مطرح نشده است. البته می‌توان به نوعی سازمان‌بندی حافظه هم اندیشید که شاید در انطباق با دستورهای گشتاری باشد، اما این موضوع چیز دیگری است.^{۱۴} من طبیعتاً بر این اعتقادم که در ساخت ذهنی انسان مبانی عام‌تری برای این واقعیت (البته اگر واقعیت داشته باشد) وجود دارد که زبان‌ها از دستورهایی گشتاری برخوردارند؛ و یکی از دلایل علمی اولیه برای مطالعه‌ی زبان این است که شاید چنین مطالعه‌ای بتواند بینشی درباره‌ی مختصات کلی ذهن به دست دهد. اگر بتوان به چنین مختصاتی دست یافت، تازه آن وقت است که می‌توان "طبیعی" بودن دستورهای گشتاری را نشان داد. این امر پیشرفتی قابل ملاحظه به شمار می‌رود زیرا از هم اکنون ما را قادر می‌سازد تا مسئله‌ی شرایط ذاتی حاکم بر فراگیری دانش و اعتقادات را در چهارچوبی کلی‌تر پیش بکشیم. اما باید متذکر شد که، برخلاف نظر پوتنام، هیچ مبنایی برای طرح این ادعا وجود ندارد که "دستگاه‌های حسابگر منطقی" (reasonable computing system) به طور طبیعی بر اساس روش خاص دستور گشتاری سامان می‌یابند.

به اعتقاد من، این نکته استدلال پوتنام درباره‌ی "دور از انتظار نبودن" بحث و بررسی‌های کنونی جهانی‌های زبانی را حتی برای رفتارگرایان باطل می‌کند. اجازه دهید به دومین نظر او بپردازم که می‌گوید اگر هم جهانی‌های زبانی دور از انتظاری وجود داشته باشد، این جهانی‌ها را می‌توان از طریق فرضیه‌ای ساده‌تر از فرضیه‌ی

۱۴. برای دست‌یابی به نظریه پردازی‌هایی در این زمینه، رک:

G.A. Miller and N. Chomsky, "Finitary Models of Language Users", Part II, in R.D. Luce, R. Bush, and E. Galanter, eds. *Handbook of Mathematical Psychology* (New York: Wiley, 1963), Vol. II.

دستور جهانی ذاتی توضیح داد، که همانا فرضیه‌ی منشأ مشترک زبان‌هاست. این پیشنهاد نوعی طرح نادرست مسئله است. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، مسئله‌ی تجربی‌ای که ما با آن روبه‌رو هستیم، طرح فرضیه‌ای با غنای کافی درباره‌ی ساخت اولیه‌ای است که بتواند برای تبیین این امر به کار رود که دستوری ویژه، تحت شرایط معینی از دسترسی به داده‌ها، فراگرفته می‌شود. مسلماً موضوع منشأ مشترک زبان‌ها، هیچ ارتباطی به این مسئله ندارد. کودک باید دستور را بر مبنای داده‌های در دسترس خود و با استفاده از استعدادهای ذاتی‌ای که در وی به ودیعه گذاشته شده است، کشف کند. برای طرح ملموس‌تر موضوع، مجدداً به دو نمونه‌ی فوق‌الذکر، یعنی ارتباط گروه‌های اسم‌واره‌ای با ساخت‌های پایه و اعمال چرخه‌ای قواعد واجی، توجه کنید. کودک بر مبنای داده‌های زبانی مشخص، به این اصول تسلط دارد (البته اگر نتایج مطالعات ما درباره‌ی دستور درست باشد)؛ او کوچکترین اطلاعی از منشأ زبان ندارد و تازه، اگر هم اطلاعاتی در این باره می‌داشت، به دردش نمی‌خورد. پرسش‌هایی درباره‌ی منشأ مشترک زبان‌ها تنها از آن جهت به مسئله‌ی مورد بحث ما مربوط می‌شود که بدانیم زبان‌های موجود "نمونه‌ی مناسبی" برای انواع "زبان‌های ممکن" نیستند و نباید به اشتباه طرحی از دستور جهانی به دست داد که بیش از حد محدود باشد. مسلماً این امکان باید مدنظر قرار گیرد، اما به اعتقاد من، وقتی مسئله‌ی ما کشف طرحی آن‌چنان غنی باشد که بتواند برای تبیین چگونگی ارائه‌ی دستوری به کار رود که به لحاظ تجربی مورد تأیید قرار گیرد، امکان مذکور از اهمیت چندانی برخوردار نخواهد بود. کشف چنین طرحی می‌تواند توضیحی برای ویژگی‌های جهانی زبان، که مبتنی بر تجربه باشد، به دست دهد. به هر حال، وجود این ویژگی‌ها نمی‌تواند توضیح دهد که کودک چگونه یک دستور خاص را فرامی‌گیرد.

بحث پوتنام درباره‌ی سهولت یادگیری زبان، به نظر من خارج از موضوع است. مسئله‌ی امکان وجود مرحله‌ای بحرانی برای یادگیری زبان جالب توجه است،^{۱۵} ولی به موضوع مورد بحث ما ارتباط چندانی ندارد. فرض می‌کنیم، پوتنام در طرح

۱۵. برای آگاهی از شواهدی در این مورد؛ رک:

این نظر محق باشد که "مطمئناً... ۶۰۰ ساعت [تدریس به روش مستقیم] هر فرد بالغی را قادر می‌سازد تا به راحتی به یک زبان خارجی صحبت کند و متون آن زبان را بخواند." در چنین شرایطی، ما با این مسئله روبه‌رو خواهیم بود که چگونه یک زبان‌آموز بر مبنای این داده‌های محدود، موفق به فراگیری دانشی خاص و مفصل شده است که او را قادر می‌سازد تا آن زبان را به راحتی به کار ببرد و مجموعه‌ای از ساخت‌هایی را درک و تولید کند که داده‌های در دسترس تنها بخش ناچیزی از آن را تشکیل می‌دهند.

در خاتمه، به رهیافتی توجه کنید که پوتنام به عنوان جایگزینی برای مسئله‌ی فراگیری زبان مطرح می‌سازد. به اعتقاد وی، به جای در نظر گرفتن طرحی ذاتی در این مورد باید کوشید تا این مسئله را در قالب "تدابیر یادگیری چند منظوره‌ی عام" تبیین کرد. این تدابیر هستند که باید ذاتی تلقی شوند، نه شرایط عام حاکم بر شکل دانشی که فراگرفته می‌شود. مسلماً این موضوعی تجربی است. تعصب محض این است که مدعی شویم، یکی از این طرح‌های پیشنهادی (یا آمیزه‌ای از آن‌ها) الزاماً باید درست باشد. پوتنام بر پایه‌ی آنچه درباره‌اش صحبت نکرده‌است، به یقین اظهار می‌دارد که مبنای ذاتی فراگیری زبان باید با اساس فراگیری هر دانش دیگری یکسان باشد و هیچ مورد "خاصی" درباره‌ی فراگیری زبان وجود ندارد. با ملاحظه‌ی حوزه‌های خاصی از توانش انسان، مثل زبان، و سعی در ارائه‌ی فرضیه‌ای برای تبیین رشد آن می‌توان رهیافتی غیرمتعصبانه برای این مسئله برگزید. اگر کشف کنیم که در موارد مختلف تدابیر یادگیری مشابهی دخیل‌اند و همین تدابیر برای تبیین توانش فراگرفته شده کافی است، آنگاه دلایل مستندی در دست خواهیم داشت تا بتوانیم ادعا کنیم که فرضیه‌ی تجربی پوتنام درست است. از سوی دیگر، اگر دریابیم که در این موارد نیاز به طرح نظام‌های ذاتی متفاوتی (خواه مستلزم طرح‌بندی و خواه مستلزم خودیابی (heuristics)) است، آنگاه دلایل مناسبی در دست خواهیم داشت که باور کنیم، نظریه‌ی با کفایت درباره‌ی ذهن باید "توانایی‌ها"ی مختلفی را در برگیرد که هر یک ویژگی خاص یا بعضاً خاص خود را داراست. من نمی‌توانم بفهمم که چگونه ممکن است فردی در پرتو شواهد موجود بر این یا آن نتیجه پافشاری کند. اما یک موضوع کاملاً روشن است و آن این که

پوتنام هیچ دلیلی برای نتیجه‌گیری نهایی‌اش، یعنی این ادعا در دست ندارد^{۱۶} که «متوسل شدن به "ذاتی بودن"، تنها به تعویق انداختن صورت مسئله‌ی یادگیری است نه حل آن». در این مورد، مدد گرفتن از نوعی نمود ذاتی برای دستور جهانی

۱۶. همچنین هیچ دلیلی برای این نظر وی وجود ندارد که «نقش‌های تقویتی» (weighting functions) که برای دستور جهانی پیشنهاد شده شامل نوعی واقعیت است ... [که] ... نظریه‌ی یادگیری سعی در تبیین (account for) آن دارد؛ و نه توجیهی (explanation) که مورد نظر است. در این مورد کسی مدعی نیست که مبنای وراثتی پدید آمدن دست به جای بال در جنین انسان از نوع واقعیاتی است که نظریه‌ی یادگیری سعی در تبیین آن دارد، بلکه این امر مبنای توجیه واقعیت‌های دیگری درباره‌ی رفتار انسان است. این مسئله که نقش تقویتی یاد گرفته می‌شود یا مبنای یادگیری است، مسئله‌ای تجربی به شمار می‌رود. هیچ دلیلی وجود ندارد که از پیش بتوان مدعی شد، چنین امری از طریق یادگیری قابل تبیین است و نه از طریق ودیعه‌ای وراثتی یا آمیزه‌ای از این دو.

در میان نظرات پوتنام، نکات فرعی دیگری نیز به چشم می‌خورد که نیازمند بحث و بررسی است. برای نمونه، او مدعی است از آن‌جا که برخی از ابهامات نیازمند ممارست در کشف‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که «این ادعا که دستور قابلیت تشخیص ابهامات را توجیه می‌کند، ... فاقد اهمیتی است که چامسکی برای آن قائل است.» اما او در اینجا ادعایی را که به توانش مربوط است و نه به کنش، به غلط تعبیر می‌کند. آنچه دستور توجیه می‌کند این است که، بر اساس نمونه‌ی ذکر شده‌ی وی، چرا the shooting of the hunters را می‌توان یک بار در شرایطی که hunters فاعل است و بار دیگر وقتی hunters مفعول است، درک کرد، ولی corn در the growth of corn تنها می‌تواند فاعل باشد (توجیه این موضوع به ارتباط فرایند اسم‌سازی با ژرف‌ساخت‌ها باز می‌گردد که پیش‌تر مطرح شد). در این‌جا مسئله‌ی ممارست مطرح نیست. آنچه مورد نظر است، همبستگی ذاتی میان او و معنی است که به کنش، البته به عنوان یکی از عوامل متعدد، مربوط می‌شود. پوتنام درباره‌ی اعتقاد به رابطه‌ی گشتاری میان ساخت‌های معلوم و مجهول نیز نظر نادرستی به دست می‌دهد. در این مورد، مسئله صرفاً این نیست که سخنگوی زبان رابطه‌ی میان ساخت‌های معلوم و مجهول را می‌داند. این حرف بسیار بی‌معنی است؛ سخنگوی زبان رابطه‌ی میان جمله‌های

- John will leave tomorrow

- John will leave three days after the day before yesterday

را نیز تشخیص می‌دهد، اما این به آن معنی نیست که میان این دو جمله نیز رابطه‌ی گشتاری وجود دارد. استدلال‌های نحوی این مسئله را می‌توان در بسیاری از نوشته‌ها یافت. برای نمونه، رک. کتابهای زیر از خود من:

Syntactic Structures (The Hague: Mouton, 1957); *Aspects of the Theory of Syntax*

به واقع می‌تواند مسئله‌ی یادگیری را (دست کم به طور جزئی) حل کند، البته اگر این فرض درست باشد که ذاتی بودن دستور جهانی مبنا (یا بخشی از مبنای) فراگیری زبان است، که به نظر می‌رسد درست باشد. از سوی دیگر، اگر تدابیر یادگیری عامی وجود داشته باشد که بتواند به تبیین فراگیری دانش دستوری بپردازد، آنگاه قابل شدن به نمود ذاتی دستور جهانی «به تعویق انداختن» مسئله‌ی یادگیری نخواهد بود، بلکه بر عکس، راه حلی برای این مسئله به دست خواهد داد که ممکن است غلط باشد. بنابراین، در این جا مسئله درست یا غلط بودن به لحاظ تجربی است نه مراحل تحقیق از نظر روش‌شناسی. به اعتقاد من، در حال حاضر، تنها طرح ملموسی که کاملاً مقبول می‌نماید همان است که پیش‌تر مطرح شد. زمانی که نوعی "تدبیر عام در یادگیری" مطرح شود، این امکان نیز فراهم خواهد شد تا کارایی نسبی این گزینه‌ها به لحاظ تجربی محک زده شود.

نقد و بررسی آرای هنری هیتس عمدتاً به تمایز میان توانش و کنش باز می‌گردد. توضیح مفاهیمی فنی از این دست به دو طریق متفاوت امکان‌پذیر است. در سطح پیش‌سازگانی (presystematic level) می‌توان سعی بر آن داشت به طریقی سست و تا حدی مبهم و صرفاً در حد القای مفهوم، که لازمه‌ی چنین سطحی هستند، فقط به ذکر نقشی پرداخت که این مفهوم قرار است در قالبی کلی‌تر ایفا کند و به این نکته اشاره کرد که طرح چنین مفهومی به چه دلیل سودمند است. بحث در چنین سطحی کاملاً مجاز می‌نماید اما می‌تواند سوء تفاهمات متعددی به همراه داشته باشد. در سطح دوم، می‌توان مفهوم مذکور را تا حدی که شرایط حوزه‌ی بررسی مجاز می‌سازد، به طریقی دقیق و بدون توجه به انگیزه و تضمن‌های عام به دست داد. در این سطح، مسئله‌ی اصلی تعیین مفهوم مورد بحث نیست، بلکه دلیل طرح چنین مفهومی است.

در سطح پیش‌سازگانی، سعی من بر آن بوده است تا در قالب الگوهای کاربرد و فراگیری زبان، آن‌گونه که پیش‌تر نشان داده شد، منظور خود را از "توانش زبانی" توضیح دهم. در سطح سازگانی (systematic level)، توانش از طریق دستور زایشی‌ای ارائه می‌شود که به شکل بازگشتی، توصیف‌های ساختی جملات را به همراه جنبه‌های آوایی، نحوی و معنایی‌شان به دست می‌دهد. لازم به تأکید نیست

که دستورهایی از این دست، به گونه‌ای که در حال حاضر ارائه می‌شوند، کامل نیستند؛ دلیل این امر آن است که نه تنها دانش ما درباره‌ی زبان‌ها ناقص است، بلکه همچنین درک ما از نمود آوایی و معنایی و انواع ساخت‌ها و قواعد حایل میان آن‌ها، از جنبه‌های مختلف، محدود و ناکافی است.

به این ترتیب، دور از انتظار نیست که با رجوع به مقاله‌ی هیتس متوجه شویم که میان ما، در سطح پیش سازگانی، سوء تفاهماتی پدید آمده است. هیتس بر این اعتقاد است که اصطلاح "توانش" من «باید به این مفهوم درک شود که درون‌نگری منبع دانش زبانی است.» من نیز قبول دارم که درون‌نگری منبعی ممتاز از داده‌ها برای مطالعه‌ی زبان است، اما این نتیجه‌گیری از تصمیم به مطالعه‌ی توانش زبانی ناشی نمی‌گردد. ممکن است کسی (به اعتقاد من نه از روی منطق) نخواهد از چنین شواهدی استفاده کند و باز هم سعی بر آن باشد تا به کشف دستور زایشی‌ای بپردازد که «آموخته شده‌ها» را بنمایاند و نقشی بنیادین در کاربرد زبان ایفا کند. این تصمیم‌گیری بی‌فایده است و بیشتر به کار ستاره‌شناسی شباهت دارد که در مرحله‌ای از مطالعاتش، از داده‌هایی که در تلسکوپ می‌بیند استفاده نکند؛ به هر حال این تصمیم هیچ ربطی به تمایز میان توانش و کنش ندارد. من تردید ندارم که می‌توان روال‌هایی عملی و تجربی به دست داد و آن‌ها را بدون از دست دادن چیز زیادی، جایگزین اتکا به درون‌نگری ساخت، اما به نظر من با توجه به شرایط حاضر، این امر نوعی اتلاف وقت و توان خواهد بود. واضح است که روال‌هایی از این دست، در گام نخست باید از طریق شواهد درون‌نگری محک زده شوند. اگر کسی سعی بر آن داشته باشد تا فرضاً محکی برای دستوری بودن عرضه کند، که قادر نیست تمایزات پیش گفته را بنمایاند، این فرد اعتقاد چندانی به روال به عنوان محک دستوری بودن ندارد. به نظر من، نارسایی پژوهش‌های جاری مشخصاً به دلیل کمبود داده‌های دقیق نیست، بلکه بیشتر به واسطه‌ی ناتوانی ما در ارائه‌ی توجیه رضایت‌بخش داده‌هایی است که کمتر مورد بحث‌اند. کسی که احساسی جز این دارد، می‌تواند از دیدگاه خود با نشان دادن امتیازاتش به لحاظ نگرش و درک پشتیبانی کند؛ چنین امتیازاتی را می‌توان با ظریف‌تر کردن فنون جمع‌آوری داده‌ها و تحلیل، مثلاً فنون عملیاتی تعیین دستوری بودن، و فنونی کسب کرد که بر اساس

محک قبلی شم زبانی مورد تأیید قرار گرفته درستی‌شان آشکار شده است به طوری که می‌توان از آن‌ها در موارد مشکل و پیچیده بهره گرفت. در هر حال، کل این مسئله هیچ ارتباطی به اتخاذ تصمیم برای مطالعه‌ی توانش زبانی ندارد.

هیئتس این گفته‌ی مرا که زبان‌شناسی "سعی دارد تا آنچه را سخنگوی یک زبان واقعاً می‌داند، تعیین کند و نه اظهار نظرهای او را درباره‌ی دانش‌اش"، نوعی "تناقض‌گویی" می‌داند. به نظر وی، در این جا «مفهومی غیرعادی از "دانش" مطرح است.» ولی به نظر من، مفهوم مذکور کاملاً عادی است و تناقضی نیز در این گفته به چشم نمی‌خورد. کسی که انگلیسی می‌داند ممکن است به طور ناخودآگاه درباره‌ی دانشی که به واقع از آن برخوردار است و دائماً به کار می‌برد، اطلاعات گوناگون نادرستی بدهد. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، به هنگام مطالعه‌ی توانش، یعنی مطالعه‌ی دانش زبانی گوینده - شنونده، می‌توان از اظهار نظرها و رفتارهای [زبانی] سخنگوی یک زبان به عنوان شاهد بهره گرفت، اما باید توجه داشت که "شواهد" با ساختارهای انتزاعی، که ما آن‌ها را بر مبنای این شواهد می‌سازیم و می‌کوشیم بر طبق شواهد توجیه‌شان کنیم، مشتبه نشوند. به این ترتیب، من سه شرط از پنج شرطی را که هیئتس به دست می‌دهد، قویاً رد می‌کنم: به اعتقاد وی، اگر قواعد بخواهند تبیینی درباره‌ی توانش مورد نظر من به دست دهند، یعنی سخنگوی بومی زبان احساس کند که جملات تولید شده از طریق این قواعد به زبانش تعلق دارد، این قواعد باید از مطلوبیت برخوردار باشند. شرط دوم وی این است که قواعد مذکور از ساخت‌هایی مشخص برخوردارند و شرط سوم این که آنچه سخنگوی زبان احساس می‌کند، درست است. از آن جا که کنش - و به ویژه، قضاوت درباره‌ی جملات - به وضوح شامل عوامل متعددی جدا از توانش است، نمی‌توان به عنوان اصلی قطعی پذیرفت که قضاوت‌های سخنگوی زبان تبیین مناسبی از دانش وی به دست می‌دهد. تعجب من از این است که هیئتس این تعبیر نظر مرا درست پس از نقل قولی از این گفته‌ی من به دست می‌دهد که اظهار نظر سخنگوی یک زبان درباره‌ی توانش‌اش می‌تواند اشتباه باشد.

دست کم تا آن جا که به بحث حاضر مربوط می‌شود، هیئتس تمایل به قبول این نظر دارد که دستور گشتاری، یعنی نظام قواعدی که ساخت‌ها را به جملات تخصیص

می‌دهد، می‌تواند برای تعیین توانش به کار رود. وی سپس به درستی به این نکته اشاره دارد که زبان‌شناس به واسطه‌ی "اصولی کلی درباره‌ی زبان" به انتخاب یک دستور رهنمون می‌گردد و این نظریه‌ی عام، یعنی همانا دستور جهانی، اگر در انتخاب دستورهای ویژه به درستی عمل کند، از ارزش توجیهی برخوردار خواهد بود. وی سپس این نظر را به غلط به من نسبت می‌دهد که دستور جهانی همانا "نظریه‌ای درباره‌ی فراگیری زبان" است. اما به اعتقاد من، دستور جهانی تنها یکی از عناصر چنین نظریه‌ای است، همان‌گونه که توانش نیز یکی از عناصر نظریه‌ی کنش به شمار می‌رود. مسلماً عوامل متعدد دیگری نیز در فراگیری زبان، فراتر از طرح‌بندی و نقش تقویتی، وجود دارند که، اگر حدس من درست باشد، در تعیین ماهیت توانش فراگرفته شده نقش دارند. این تعبیر نادرست از نظر من درباره‌ی رابطه‌ی میان دستور جهانی و فراگیری زبان، به موازات تعبیر نادرستی از دیدگاه من درباره‌ی رابطه‌ی میان توانش و کنش صورت می‌گیرد؛ در هر دو این موارد، آنچه از قلم افتاده است اشاره به عوامل دیگری است که باید در این میان دخیل باشند. علاوه بر این، درباره‌ی فراگیری زبان باید بر این نکته تأکید کرد که الگوی مورد نظر من می‌تواند حداکثر به مثابه برآورد اولیه‌ای برای نظریه‌ی یادگیری تلقی گردد، زیرا صرفاً الگویی فی‌البداهه است و نمی‌خواهد به رابطه‌ی میان فرضیات موقتی که کودک برای خود می‌سازد، به داده‌های تازه‌ای که بر مبنای این فرضیات تعبیر می‌گردد، به فرضیات تازه‌ای که مبتنی بر این تعبیرات است و جز آن دست یابد، مگر آن‌که نظامی نسبتاً ثابت برای توانش تعیین شود. به اعتقاد من، ارائه‌ی الگویی فی‌البداهه به منزله‌ی برآوردی اولیه، بسیار منطقی است، اما این امر همانند هر جنبه‌ی دیگری از تدابیر پژوهشی، باید نهایتاً بر حسب میزان موفقیت‌اش در ارائه‌ی توجیه و بینش ارزیابی شود.

هیئتس ارجاع به صورت‌بندی‌های کلاسیک مسائل مربوط به زبان و ذهن را "انبان آشفته و گمراه‌کننده" می‌داند. من با این داوری او مخالفم اما در این جا به آنچه جایی دیگر در این باره نوشته‌ام چیزی اضافه نخواهم کرد.^{۱۷} احساس من

17. *Current Issues in Linguistic Theory* (The Hague: Mouton, 1964). Section I: *Aspects of the Theory of Syntax*, Chapter 1, Section 8: *Cartesian Linguistics* (New York: Harper & Row, 1966).

این است که دستاوردهای روان‌شناسی و زبان‌شناسی خردگرا در این زمینه به نوبه‌ی خود جالب است و برای مسائل کنونی، به مراتب بیش از پژوهش‌های قرن گذشته اهمیت و اعتبار دارد. کسی که بهره گرفتن از تاریخ اندیشه را "آشفته و گمراه‌کننده" بداند، می‌تواند آن را انکار کند. من در این مورد بحثی ندارم.

پیش از گذشتن از این موضوع، باید بگوییم که هیتس در بیان این نکته که هربرت چربوریایی خود را در قید "دانش مذهبی" محدود ساخته بود، تا حدی در اشتباه است. علاوه بر این، توماس راید را نیز نمی‌توان یکی از پیشگامان طرح جهانی‌های ذاتی دانست و مسلماً گفتن این که من با "توسل" به دکارت و دیگران، به دنبال "پشتوانه‌ای" برای "تأیید جهانی‌های ذاتی" ام هستم، گمراه‌کننده است. دفاع از موضعی مشابه، به معنی داشتن "پشتوانه" نیست؛ اعتقاد من این است که دستاوردهای آنان را به نحو مطلوب ارج نهاده‌اند و با مطالعه‌ی دقیق نظریات آنان می‌توان هنوز هم به نکات ارزنده‌ای دست یافت.

هیتس به این امر ایراد دارد که آرای من درباره‌ی دستور جهانی به جای آن‌که مبتنی بر "مطالعه‌ی موارد متعدد" باشد، صرفاً بر پایه‌ی مطالعه‌ی دقیق چند زبان قرار گرفته است. به طور یقین من نیز با این نظر موافقم که باید تا حد امکان زبان‌های بیشتری را مورد مطالعه قرار داد، اما هشدار می‌دهم که در این باره لازم است. ارائه‌ی مجموعه‌ی وسیعی از داده‌های زبان‌های گوناگون که با تمامی مفاهیم دستور جهانی در قالب کنونی‌اش همخوانی داشته باشند، کار بسیار ساده‌ای است، ولی ارزشی نخواهد داشت. اگر کسی با اصول دستور جهانی سروکار داشته باشد، به دنبال آن خواهد بود تا از میان مختصه‌های دستورهای ویژه، آن مختصه‌هایی را که مبتنی بر این اصول‌اند، کشف کند و انبوه داده‌هایی را که بنا به تشخیص وی به چنین کاری نمی‌آیند، کنار بگذارد. به این ترتیب، تنها از طریق مطالعه‌ی مفصل و عمیق زبان‌های خاص است که می‌توان به یافتن شواهد با ارزشی برای مطالعه‌ی دستور جهانی امید داشت. مطالعه‌ای مانند آنچه ماتیوس درباره‌ی زبان هیداتسا (رک. پانوش ۱۲) انجام داده است، از این نظر به هزار تحقیق سطحی درباره‌ی زبان‌های مختلف می‌ارزد. اگر کسی احساس می‌کند که مبنای این داده‌ها بیش از حد محدود است، باید نشان دهد که برخی از مواد حذف شده، اصول تدوین شده